



گفت‌وگوی «جوان» با یکی از هم‌زمان دوران دفاع مقدس سردار شهید سیدمحمد حجازی

شهید حجازی با اتوبوس شرکت واحد ما را به جنگ دشمن برد!

سعادت شهادت در ماه مبارک رمضان اجر اخلاص و بی‌ادعا کار کردن سردار حجازی است

■ **علیرضا محمدی**

سردار شهید سیدمحمد حجازی را بیشتر با عناوینی چون فرمانده نیروی مقاومت بسیج و همین‌طور جانشین سپاه قدس می‌شناسیم. اما این سردار رشید اسلام حدود ۴۲ سال خدمت در نهاد انقلابی سپاه، حوادث و جبهه‌های متعدد را تجربه کرده‌بود که از جبهه‌های دفاع مقدس تا جبهه‌های دفاع از حرم و... را دربر می‌گرفت. به‌رغم حماسه‌هایی که شهید حجازی در جنگ تحمیلی داشت، به دلیل حضورش در جبهه لبنان و همین‌طور جبهه مقاومت اسلامی، کمتر از خاطرات دفاع مقدس ایشان یاد می‌شود. در گفت‌وگویی که با سردار حسین رضایی فرمانده تیپ امام حسین(ع) از لشکر ۱۴ امام حسین(ع) داشتیم، خاطره جالبی از همراهی‌اش با شهید حجازی در روزهای اول شروع جنگ تحمیلی برای مسان تعریف کرد که تقدیم حضور تان می‌کنیم.

■■■

اولین بار سردار حجازی را کجا دیدید؟

شش، هفت روزی از شروع جنگ تحمیلی می‌گذشت که من تعدادی از بچه‌های اردستان و اصفهان با دو دستگاه اتوبوس خودمان را به اهواز رساندیم. آن موقع هنوز تیپ‌های سپاه شکل نگرفته بود و نهایتاً بچه‌های سپاه و بسیج در استعداد گروهان یا گردان به جبهه اعزام می‌شدند. وقتی ما به اهواز رسیدیم، با شهید حجازی آشنا شدیم. ایشان قبل از ما خودش را به جبهه خوزستان رسانده بود.

پس ایشان از اولین روزهای شروع جنگ در جبهه بودند؟

بله، عرض کرده‌ام می‌رسیدیم، دیدیم ایشان آنجا هستند. البته آن زمان خیلی خوب ایشان را نمی‌شناختم. بعدها فهمیدم که از بایاسف‌های سپاه هستند و سال ۵۸ وارد این نهاد انقلابی شده‌اند. به دلیل سوابقی که سردار حجازی داشت، ایشان را مسئول ما کردند و تقریباً ماه اول جنگ که ما به تالاطمی هم بود را تحت فرماندهی ایشان گذرانیدیم.

در اولین برخورد ایشان را چطور آدمی دیدید؟
آقای حجازی آن موقع یک جوان ۲۴ ساله اما بسیار پخته، منطقی و خوش‌برخورد بود. خب شرایط جنگی ایجاب می‌کرد که آدم‌ها به فراخور حال، محکم و جدی باشند. جنگ با کسی حدود سه نداشت و شهید حجازی هم خیلی پخته‌تر از سشن عمل می‌کرد و نظارت خوب و البته برادرانه‌ای روی نیروهایش داشت.

چه خاطره‌ای از آن مقطع خاص جنگ در ذهن تان مانده‌است شده‌است؟

ما تازه به اهواز رسیده بودیم که خبر دادند چند نفر از جوانان روستای سلمانیه (شادگان) در آن طرف دارخوین، آمدند و می‌گویند تانک‌های عراقی قصد محاصره و اشغال روستای‌شان را دارند. آن مقطع هر روز خبر سقوط یک منطقه یا نفوذ دشمن به منطقه دیگر به گوش می‌رسید و واقعاً نمی‌شد به همه آنها رسیدگی کرد اما شهید حجازی

خاطره

■ **غلامحسین بیهودی**

متن زیر خاطره‌ای از حضور در جبهه‌های دفاع مقدس است که آن را حمید رضایی از رزمندگان دوران دفاع مقدس برای من تعریف کرده است.

■■■

سال ۶۱ در سن ۱۷ سالگی برای اولین بار به جبهه رفتم. آن زمان دو سال از شعله‌ور شدن جنگ در جبهه‌های جنوب می‌گذشت اما جبهه‌های غرب و شمال غرب به دلیل حضور ضدانقلاب، از حدود سه سال قبل درگیر یک جنگ فرسایشی شده بود. بچه محل‌های ماقبل از اینکه در خوزستان حضور پیدا کنند، بیشترشان به جبهه غرب رفته بودند. حرف‌هایی از وحشی‌گری ضدانقلاب در کردستان می‌زدند که دل آدم را می‌رازد! خصوصاً من در آن سن کم، از حضور در کردستان می‌ترسیدم و بیشتر دوست داشتم به جنوب بروم تا اینکه در کوه‌های سرد کردستانات، با دشمنی که غالباً دیده نمی‌شد در گیر شوم! بعد از آموزشی وقتی نوبت به تقسیم رسید، از

جدول

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱															
۲															
۳															
۴															
۵															
۶															
۷															
۸															
۹															
۱۰															
۱۱															
۱۲															
۱۳															
۱۴															
۱۵															



با احساس مسئولیتی که داشت، بچه‌های گروهش که ما بودیم را جمع کرد تا به منطقه سلمانیه برویم و مانع پیشروی دشمن شویم. خب هماهنگی‌ها واقعاً سخت بود. یک جاهایی کسی، کسی را نمی‌شناخت. آقای حجازی خیلی تلاش کرد تا اینکه توانست یک اتوبوس شرکت واحد جور کند و گروه ۴۰ و خرده‌ای نفری ما را اسوار کند و به منطقه بریزد. برای خود ما هم جالب بود که قرار است با یک اتوبوس شرکت واحد به جنگ دشمن برویم.

در سلمانیه با دشمن در گیر شدید؟

وقتی به منطقه رسیدیم، دیدیم تانک‌های عراقی در غرب کارون مستقر هستند. سلمانیه در شرق کارون قرار داشت. تانک‌های دشمن امکان عبور از رودخانه را نداشتند. از همان سمت چند گلوله شلیک کرده و سه، چهار خانه مردم روستا را منهدم کرده بودند. برای همین هم مردم فکر کرده بودند که قرار است تانک‌ها روستای‌شان را اشغال کنند. ما توان و تجهیزات لازم برای مقابله با تانک‌های دشمن را نداشتیم. اما

چند ساعت در آنجا ماندیم تا دشمن متوجه شود رزمنده‌های خودی اینجا هستند و یک جور بازدارندگی در مقابل‌شان ایجاد کردیم. بررسی‌های لازم هم شد و فهمیدیم که این یگان دشمن توان عبور از رودخانه را ندارد. لذا مدتی که آنجا بودیم و اوضاع که آرام‌تر شد، دوباره به اهواز برگشتیم. **به عنوان یکی از نیروهای شهید حجازی خصوصیات فرماندهی ایشان را چطور دیدید؟**

اوایل جنگ هر کس که خودش را به جبهه رسانده بود،

خاطره یک رزمنده از اولین حضور در جبهه

مرد جنگ باشی، غرب و جنوب فرقی ندارد

شانس ما را به سندرج فرستادند. راستش خجالت می‌کشیدم بگویم نمی‌خواهم به کردستان بروم. آن هم بعد از اینکه چند بار برای اعزام اقدام کرده بودم و به خاطر قد و قواره کوتاهم، از حضورم در جبهه جلوگیری کرده بودند. خلاصه با ترس بار و بندیلیم را بستم و قبل از اینکه به محل اعزام بروم، وصیتنامه‌ام را نوشتم و به برادر کوچکم سپردم تا اگر اتفاقی افتاد، آن را به پدر و مادرم بدهد.

وقتی به سندرج رسیدیم، سرمای زمستان تازه داشت از راه می‌رسید. ما را به یک پایگاه موقت در اطراف کوه‌های مریوان فرستادند. خیلی از روزها کار خاصی نداشتیم و به قول معروف پشه می‌پراندیم. اما یک شب که به پایگاهمان شبیخون زدند، فهمیدم جنگ دارد روی دیگرش را به من نشان می‌دهد.

ارتباط داشتید؟

بنده مقطعی فرمانده مقاومت بسیج لارستان بودم. سردار حجازی هم که فرمانده بسیج کل کشور بود. در ادامه عرایشم در خصوص هوش فرماندهی ایشان می‌خواستم به این نکته اشاره کنم که وقتی شهید حجازی به بسیج آمد، خدماتی کرد که هنوز هم اثرات آن ماندگار است. بسیج سازندگی در دوره فرماندهی ایشان تأسیس شد. بسیج سازندگی الان یکی از بازوان پر توان سازمان بسیج مستضعفین است. یا خیز ملی با حضور چندین هزار بسیجی برای ریشه‌کنی فلج اطفال در دوره فرماندهی سردار حجازی در بسیج انجام شد. مواردی از این دست بسیار است.

بعد از دفاع مقدس، شهید حجازی سمت‌های متعددی داشتند، علی‌رغم مشغله‌های‌شان ارتباط خودشان را با بچه‌های دوران جنگ حفظ کرده بودند؟

اتفاقاً هر سال که به ابتکار سردار استکی، سرداران و فرماندهان دوران دفاع مقدس استان اصفهان از سراسر کشور جمع می‌شدند تا تجدید دیداری برای یادگاران جنگ باشد، سردار حجازی با وجود مشغله‌هایی که داشت چند باری شرکت کرد. من هر بار که با ایشان برخورد می‌کردم، جذب مناسبت و تواضعش می‌شدم. هر ستمی که داشت، همان حجازی زمان جنگ بود. خیلی آرام در جلسات می‌نشست و خصوصاً با بچه‌های جنگ بسیار با متانت و مهربانی برخورد می‌کرد. بچه‌های قدیمی جنگ مراهایی دارند که هر گز آنها را ترک نمی‌کنند. سراغ گرفتن از دوستان دوران جنگ و سر کشتی به خانواده شهدا یکی از همین مراها است که سردار حجازی از آن برخوردار بود.

اگر بخواهید یک خصوصیت اخلاقی بارز برای سردار حجازی نام ببرید، آن خصوصیت چیست؟
بی‌ادعا کار کردن. سردار حجازی یک آدم فوق‌العاده بی‌ادعا بود. ایشان سال‌ها به عنوان فرمانده سپاه لبنان خدمت کرد. خدماتی که ایشان به جبهه مقاومت اسلامی کرد تا سالیان دراز کابوس تروریست‌های سلفی و حامیان آنهاست، یا در مقطعی دیگر آقای حجازی ریاست ستاد مشترک سپاه، جانشین فرمانده کل سپاه و معاونت امام، پشتیبانی و تحقیقات صنعتی ستاد کل نیروهای مسلح را داشت. این اواخر هم که جانشین فرمانده نیروی قدس بود. دشمن

از نام حجازی ترس داشت. در دید دشمن، نام حجازی مؤید ترس و وحشت‌شان بود. اما هیچ‌یک از این سمت‌ها و خدماتی که ایشان در مناصب مختلف انجام داد، باعث نشد ذره‌ای به فکر مطرح کردن خودش باشند. بی‌ادعا کارش را انجام می‌داد و خدا هم مزد ۴۲ سال خدمتش در نهاد مقدس و انقلابی سپاه را با شهادت داد آن هم در ماه مبارک رمضان که واقعا سعادت بزرگی است در ماه مهمانی خدا، با نرذیان شهادت اوج بگیري. به نظر من سعادت شهادت در ماه مبارک رمضان به دلیل همین اخلاص و بی‌ادعا کار کردن شهید حجازی است.



شدم. وقتی به خانه برگشتم، برادر کوچکم پرسید جبهه جنوب بهتر است یا غرب؟ گفتم اگر اهل جنگیدن باشی هیچ کدام فرقی ندارد. اما اگر مثل من بترسی، از جبهه غرب فرار می‌کنی و به عملیاتی ورود می‌کنی که از زمین و هوا برایت آتش می‌بارد!

گفت‌وگو



گفت‌وگوی «جوان» با دختر سپهبد شهید صیاد شیرازی

پدرم همیشه می‌گفت من سرباز اسلام هستم

از بُعد رسیدگی به خانواده (نه تنها ما بلکه خانواده پدری خودش) کم نمی‌گذاشت. خانواده پدر هشت‌خوهر و برادر بودند و پدرم فرزند بزرگ خانواده بود ولی به مشکلات آنها و همچنین فامیل اهمیت می‌داد و به رسیدگی آنها اهتمام می‌ورزید. با آنکه شما یک فرد نظامی را از بیرون بنگرید فکر نمی‌کنید که در ابعاد ریز مشکلات و غیره آن‌قدر بتواند مؤثر قرار بگیرد ولی پدر تا موقعی که به شهادت رسید بر تمام ابعاد روی خودش کار کرد و هیچ چیز را از دست نیاورد. در این محاسن به بهترین هیچ الگویی نداشت بلکه همه تجربیاتش در قالب روایات زیر پیش رو دارد.

■ **کمرنگ ولی به یاد ماندنی**

چون همیشه پدر در مأموریت‌های مختلف بود، برای همین فرصت آنچنانی نداشت که با ما گفت‌وگو کند. انتظارش را به ما بگوید یا آنکه ما را نصیحت کند. ما رفتار و اخلاق

■■■

ما رفتار و اخلاق او را در تعامل با افراد دور و برش می‌دیدیم. تقوایی که از یک انسان می‌شود انتظار داشت را من در رفتار پدر لمس می‌کردم. همیشه پدر به سادگی می‌گفت: «من یک سرباز اسلام هستم»

او را در تعامل با افراد دور و برش می‌دیدیم. تقوایی که از یک انسان می‌شود انتظار داشت را من در رفتار پدر لمس می‌کردم. همیشه پدر به سادگی می‌گفت: «من یک سرباز اسلام هستم». من فرزند بزرگ خانواده بودم و آن چیزی که در خانه حاکم بود نبود پدر بود. مادر در بیشتر اوقات تنها بود و مجبور می‌شد مسئولیت تربیت چهار فرزند خود را به تنهایی به دوش بکشد ولی آن چیزی که برابرم بیشتر در زندگی‌ام پررنگ بود، سفارشات پدر قبل از رفتن به مأموریت‌هایش بود. همیشه به بنده به عنوان فرزند بزرگ خانواده می‌گفت: «در نبود من مراقب مسادر و خانواده باش». پدر وقتی دغدغه مرا نسبت به خانواده می‌دید، جمله‌ای به من گفت که هنوز آن را فراموش نکرده‌ام! آن جمله این بود: «تا زمانی که زنده هستی و این دغدغه نسبت به پدر و مادرت را با خود به همراه داشته باشی به خودت امیدوار باش. ولی زمانی که حس مسئولیت نسبت به پدر و مادرت از دست رفت، بدان جایی خطا کرده‌ای و مسیر را در زندگی اشتباه می‌کرده‌ای.»

■ **خانواده پر جمعیت صیاد**

پدر با تمام مشغله‌های کاری که داشت واقعاً پدرم در عید سال ۷۸ چند روز قبل از شهادتش در خواب دوستان شهیدش را دیده بود. آنها بابا را دعوت کرده بودند که همراه آنها برود. ظاهرً مادر اجازه نمی‌داد و یک نگاه پدر به رفتن دوستانش بود و نگاه دیگرش به مادرم. وقتی پدر از خواب بیدار می‌شود به مادرم می‌گوید اجازه بده که من بروم. می‌خواست رضایت مادر را بگیرد که مادر موافقت نمی‌کرد ولی آن شب خود مادر در امامزاده صالح با گریه دعای شهادت بر زبانش جاری می‌شود. پس فردای روزی که مادر دعا کرده بود در ساعت یک ربع به ۷ صبح شبیه ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ در حوالی منزل پدرم مورد سوءقصد عوامل تروریست قرار گرفت و با زدن سه گلوله بر سر، بابا را به شهادت رساندند.

	۳	۶			
۵					
۲					
۷					
۱					
۴					
۹					
۱					
۴					
۲					
۵					

۱	۷	۸	۱	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۸															
۵															
۲															
۹															
۶															
۳															
۱۰															
۷															
۴															
۱															
۸															
۵															

■ **پاسخ جدول شماره ۶۱۸۹**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۲	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۷	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۹	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۴	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲